

درگذشت منصور خاکسار



منصور خاکسار مبارزه دیرپا، شاعری توانا و انسان فرزانه و فرهیخته در تبعید در ۲۷ اسفند در سن ۷۱ سالگی جهان را بدرود گفت.

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ جنبش کارگری و روشنفکری که در آبادان سرکوب شده بود، مثل همیشه ورزش و سینما و فیلم در بین جوانان آبادان حرف اول را می زد و زبان ساختاری اجتماعی آبادان ملغمه ای است از زبان عربی و جنوبی و لری و انگلیسی و... بنام زبان آبادانی در آبادان بنیاد

گذاشته شد. آبادان ناحیه شرکتی و غیر شرکتی آن برای جوانان بازار مکاره ای بود از ورزش که در سطح ایران حرف برای گفتن داشت با چهره های به نامی همانند پرویز دهداری، حمید برمکی، حمیدجاسمیان، منوچهر سالیان و غلامرضا صفریان، کرامت ندیمی، باباخان محقق زاده، ویلیام آدامزاده، آبراهام خاچاطوریان، جواد صفائی، شاهرخ زاوش، برادران نسیم، مجید توفیق و سروش نگهبان، منصورهفت لنگ، خلیل محسن زاده، جاسم زاده و... از فرهنگ لب شطی، احمدآبادی و شرکت نفتی ... و حومه عرب نشین با عشیره های مختلف و بنابراین " ارج و برسمیت شناختن " « چند فرهنگی و تساهل» عملا بین مذاهب، زبان ها و نژادهای مختلف و متفاوت مردم آبادان برقرار بود و همه زن ها و مردهای همسایه خاله، عمو یا بچه های محل کاکا و ولک بودند!! درحالیکه هنوز شهرهای مختلف اروپای غربی با موضوع چند « فرهنگی و تساهل» درتغابل و تنش می باشند.

منصور خاکسار، بومی و بزرگ شده این شهر بندری و جنوبی از خانواده زحمتکش کارگری بود. او در مبارزه بی امانش با رژیم کودتا « نه تنها در عرصه شعر و فرهنگ بلکه در زمینه مبارزه سندیکایی و سیاسی نیز همواره حضوری فعال و موثر داشت. او از هر روزنه کوچکی برای مبارزه با رژیم شاهنشاهی و نهادینه کردن دموکراسی استفاده میکرد. تلاش او در راستای مبارزات جبهه ملی سوم طی سالهای اوایل دهه ی ۴۰ در آبادان در امر انتخابات و دخالت ساواک در جلوگیری از آن، برای اکثر نسل قدیمی و مبارز جنوب بیاد ماندنی است.»

محمد ایوبی در نوشته ای بنام « مدخلی بر داستان و داستان نویسان جنوب»: می نویسد: « وقتی بریتانیای کبیر بعد از کارسازی کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ بدون حمله نظامی، با فند و چهره ای ظاهراً صلاح، در آبادان اطراق می کنند تا گوهر یک دانه اما شوم نفت ما را زیر نظر داشته باشند و نگاه تیزبین و کارشناسانه خیرگان نفتی شان، بر استخراج و پالایش نفت باشد و طرفه آن که برای این تصرف عدوانی، حق توحش هم می گیرند. اما بیش تر مردم آبادان و مخصوصاً با سوادترها، به انگلیسی مجهز می شوند تا با سلاح خود مهمانان ناخوانده، از پس زبانشان لااقل برآیند. البته حساب این مردم را باید از حساب متظاهران مستفرنگ و شیفته خارجی ها جدا کنیم. همیشه آدم هایی بوده اند که شادمانه افتخار کنند به این که رضا شاه به آنها لطف کرده و پدر سوخته صدایشان زده است. این جا هم یاد گرفتن انگلیسی مردم، مخصوصاً مردم آبادان نوعی دفاع بوده است. به گمان من و به آگاهانی اشارت داریم که زبان و ادبیات انگلیسی را درست مثل سلاحی از کف دشمن گرفتند و در کار ادبیات فارسی صرف کردند تا ادبیات داستانی را چنان که حق آن بوده و هست از مرگ نجات دهند.

چنین است در آبادان گروه ها و نحله هایی چند نفری و دستانه پا می گیرد. اصل مهم در آغاز کار عمق بخشیدن به دوستی هاست و انجام کاری مثبت در ادبیات داستانی و شعری تا بتوانند دوام بیاورند و خواهم گفت، چنین گروه هایی در اهواز و مسجد سلیمان هم پا می گیرند.

حضرات انگلیسی وقت، مجبور می شوند در آبادان زندگی کنند و از بوی نفت و یالایشگاه درینک شوند و پول یارو کنند، به دولت خود می قبولانند که آنها عوض فداکاری زندگی در ایران و میان وحشیان نیاز به تفریح هم دارند، مخصوصاً که دوست ندارند بچه‌هاشان از خلق و خوی انگلو ساکسونی دور افتند و با دیدن یا برهنه‌های جنوب، بی تربیت بار ببینند. برای همین سینمایی مجلل تاج، و بعد سینماهای دیگر برای حضرات راه می افتد و کتابفروشی «الفی» که تقریباً کتاب‌های چاپ انگلیس را هم زمان با لندن یا کمی تأخیر برای تافته‌های جدا بافته، می آورند و کم کم تمامی فروشگاه‌های فرنگی و باشگاه‌ها، کتابخانه‌دار می شوند که شاهکارهای ادبیات جهان را به انگلیسی در اختیار سروران بگذارند.

اما آگاهان و روشنفکران ساکن آبادان، از همین سینماها و کتابخانه‌ها، گاه رندانه و گاه آشکارا سود می برند و جوان‌های آن دوره را که ما باشیم با داستان‌های خوب دنیا آشنا می کنند و دست به ترجمه آثار داستانی روز می زنند. همین سینمایی تاج است که آدم‌هایی مثل ناصر تقوایی و امیر نادری را با مقوله فیلم، آن هم فیلم خوب آشنا می کنند که به بحث ما مربوط نمی شود.

این نکته هم قابل تأمل است که پیش از اروپایی شدن آبادان و بعد خرمشهر، با زور و سودخواهی انگلیسی‌های نفت شناس و اقتصاددان و خبره معادن نفتی کشورهای عقب نگه داشته شده، آبادان به دلیل فقر و گرما، نبود وسایل لازم برای زندگی، منطقه‌ای محروم به حساب می آمد و آدم‌هایی که برای دولت‌های آن زمان، با زبان سرخ سرسبز بر باد داده، یا قلم که همیشه ظلمه از آن هراس داشته‌اند اشکال ایجاد می کردند، به آبادان تبعید می شدند مهم‌ترین این آدم‌ها را به بندر عباس و کیش تبعید می کردند و کم خطرترین‌ها را به آبادان و اهواز، گاه در وقت استخدام این آدم‌ها در آموزش و پرورش مخصوصاً، از همان آغاز به آبادان و اهواز گسیل می داشتند با این بهانه که مثلاً مافقط در آبادان به معلم و دبیر نیاز داریم.

بعد که فضای آبادان اروپایی و دلخواه آقایان قدر قدرتان مرکز شد، دیگر نمی شد تبعید شدگان را به جایی دیگر فرستاد.

به مطلب برسیم. م. آزاد شاعر (محمود مشرف آزاد تهرانی) و حسن پستا دو معلم ادبیات و تاریخ، در آبادان ادبیات نو را در کلاس‌ها مطرح می کنند و ایرج وامقی، نوعی حلقه اتصال ادبیات گذشته به معاصر می شود. این زمانی است که سیروس طاهباز و ناصر تقوایی و هوشنگ گلشیری، شاگردان مدرسه‌هایی هستند که آزاد و پستا در واقع یکه‌تازان مدارس آبادان هستند.

«...باید به محمد علی صفریان و صفدر تقی زاده اشاره کنم که با ترجمه‌های خود ادبیات داستانی روز دنیا را – لابد به رهنمود نجف دریابندری «نویسنده و مترجم مشهور ایرانی که پیشرو و آوانگارد روشنفکران آبادان» بود – به نسل جوان و جوان‌تر جنوب، شناساندند»

در ادامه ایوبی می گوید: اول بار من و پرویز زاهدی و بنی همایی و محمد صالحی، به فکر انتشار جُنگی در اهواز افتادیم به خرج جیب، با کلی مشقت، با استفاده از روزنامه‌ای که در اهواز چاپ میشد خزه را در آوریم به یاد می آورم که منصور خاکسار و نظام رکنی با موتور وسیا از آبادان به اهواز آمدند تا با هم به توافق برسیم که آنها در آبادان ماهنامه دربیاورند و ما خزه را فصلی منتشر کنیم و همه در ساخت هردو نشریه شریک باشیم. مطالب مفصل را بگذاریم برای خزه و کارهای کوتاه‌تر را در ماهنامه آبادان در بیاید. این ماهنامه هنر و ادبیات جنوب نام گرفت و منصور خاکسار با سخت کوشی و پایداری خرج و مخارجش را تأمین می کرد و ناصر تقوایی کارهای چاپ و نشرش را در تهران بر عهده گرفت. اما خزه زیر تیغ سانسور رفت و به این بهانه که ماهنامه هم باید نام روزنامه‌ای را داشته باشد که با امتیاز آن منتشر می شود و نباید با نام خزه در بیاید. که البته این بهانه بود چون با نام ماهنامه همان نشریه هم نتوانستیم کار را ادامه بدهیم. اما هنر و ادبیات جنوب شش شماره درآمد که الحق کاری ماندگار در تاریخ جراید ایران است. داستان نویسانی که در آبادان و اهواز با خزه و هنر و ادبیات شروع کردند و اولین شماره تاریخ فروردین ۱۳۴۵ «هنر و ادبیات جنوب» زیر نظر منصور خاکسار و ناصر تقوایی به صورت ماهانه منتشر می‌شد. از «منصورخاکسار» می‌خوانیم: «قضیه‌ای از خودمان» در ژرفای سکوتی که نه آبتنی بود و نه توفانی با احساس، نیازی انسانی برای هم سرود تنهایی مان را خواندیم و با دریغ سرزمین‌مان را تهی یافتیم بچاره، فانوسی برداشتیم و نارسا بانگی که شاید در محیط پراکنده‌مان شکوه تجمع را بار دیگر بجشیم ببینیم و از شادی پرشدیم به هنگام دریافت

فریادهای مساعدی که بانگ نارسامان را پاسخ می‌گفت در شهرها جوانانی را یافتیم دلاور که کمر همت بستند و ما شهرمان را دیگر بار فتح کردیم خراسان، رشت، اصفهان، تبریز و...»

«سینمایی» نوشته ناصر تقوایی و «تنور» از عدنان غریفی دو داستان کوتاه اولین شماره نشریه است. تقوایی هر چند بعدها به داستان‌نویسی ادامه نداد، ولی مجموعه هشت داستان پیوسته او با عنوان «تابستان همان سال» که در سال ۱۳۴۸ توسط «کتاب لوح» منتشر شد. یکی از آثار مطرح این دوره در زمینه داستان کوتاه است.

در شماره اول این ماهنامه نام‌هایی به چشم می‌خورد که بعدها هر کدام در عرصه‌های مختلف ادب و هنر این سرزمین درخشیدند و نام‌آور شدند که از آن جمله‌اند: م. آزاد، ناصر تقوایی، صدف‌زاده، غلامحسین ساعدی، محمدعلی صفریان و عدنان غریفی.

در اول دفتر شعری چاپ شده از «م. آزاد» با نام «زیباتر از هر چیز دیگر».

نسیم در مرگ مشرف آزاد تهرانی نوشت: «درآبادان آن وقت‌ها یک روزنامه خبری هم شرکت نفت منتشر می‌کرد. نشریه‌ای چهار پنج ورقی. درست یادم نیست، شاید صدف‌رتقی زاده و صفریان از دبیران تحریریه اش بودند. آزاد یکی دو شعرش را همراه با نوشته‌ای درباره شعر در چند شماره آن درآورده بود. بعد از چاپ شدن آن‌ها، خواننده‌ای به انتقاد از زبان آزاد برخاسته بود و مطلبی نوشته بود در آن و زبان آزاد را به طنز گرفته بود. چون هرچه خوانده بود از آن سر درنیاورده بود. آزاد نثری شبیه به شعر داشت. جملاتی کوتاه. و گاهی بدون فعل. و تو در تو. ما بعد از خواندن آن نقد، تازه متوجهی ویژگی نثر او شدیم. آن نقد را ما بچه‌های کلاس آنقدر خوانده بودیم که آزاد خودش خنده‌اش گرفته بود. چون از طریق همان نقد ما نمونه‌هایی از نثر او را که در آن مقاله آمده بود از بر کرده بودیم و وقت و بی‌وقت برای هم تکرار می‌کردیم. آزاد از همان زمان، نیما را خوب می‌شناخت. از همان مقاله کوتاهی که بعدها درباره نیما در یکی از شماره‌های هنر و ادبیات جنوب نوشت که در سال‌های ۱۳۴۴ و ۴۵ به همت منصور خاکسار و ناصر تقوایی منتشر می‌شد، می‌توان به شناخت عمیق او از نیما رسید. آن هم در آن سال‌هایی که کسی نیما را هنوز نمی‌شناخت. او به حق یکی از شناسانندگان درست نیما به جامعه ادبی ایران است. آبادان آن سال‌ها، آبادان کوچکی بود. شهری بود که خبر هر تغییر ساده‌ای در آن به سرعت برق در همه جایش می‌پیچید. همه تقریباً همدیگر را می‌شناختند. شهری بود که هر قطعه آن برای خودش پهلوان‌هایی داشت. مصطفی ریش با ریش بلند کاستروی‌اش در محله‌های نزدیک به اسکله و گمرک (لب شط) برای خودش برویانی داشت. و شهاب ایراندوست، کشتی‌گیر، در مرکز شهر. در آن سالی که حسن پستا و مشرف آزاد به آبادان آمدند، دو برادر دیگر هم، برادران هدایتی، که هردو دبیر ورزش بودند به آبادان منتقل شدند. هردو ورزشکار. حسن پستا و مشرف آزاد و یکی از آن برادرها هم زمان سهم دبیرستان ما شده بودند. این آقای هدایتی گاهی که سر شوق بود پشت ماشین ناظم لاغر مردنی مدرسه‌مان را بی‌خبر از او وقتی پشت فرمان نشسته بود و می‌خواست حرکت کند، می‌گرفت و بلند می‌کرد. بیچاره‌ای که گازی داد که حرکت کند و نمی‌توانست. آن وقت پیاده می‌شد از ماشین در شلیک خنده‌های ما و آزاد و پستا و آقای هدایتی که از این نوع کارهای ساده‌اش همه کیف می‌کردیم. اگرچه از این آقای هدایتی هم ما خوش مان می‌آمد اما پهلوان‌های واقعی ما در آن وقت‌ها اول مشرف آزاد بود با بازوهای لاغرش و صدای بلندش و کراواتی که همیشه‌ی خدا شل بود و بعد حسن پستا با آن سبیل ماکسیم گورگی‌اش و نحوه‌ی حرف زدن‌اش و خندیدن‌اش که تا مدتی خیلی از برو بچه‌های کتابخوان را به تقلید از او کشانده بود. آفتاب می‌تابید و ما که در خون و استخوان تشنه بودیم و تشنه دانستن، پنهانی «چشم‌هایش» «بزرگ علوی» می‌خواندیم و بیشتر شعرهای «کارو» که در امید ایران آن سال‌ها درمی‌آمد. عشق می‌کردیم از شعرهای کارو و پرهیب واره‌هایی که به اسم نقاشی‌های سیاه‌قلم با امضای جورج کنار شعرهای او چاپ می‌شد. دستی سیاه و کشیده که زنجیرهای ستم پاره می‌کرد و فریادهای آزادی که از اعماق سینه‌ی مسلول شعرهای کارو درمی‌آمد. انشاهای مان را هم به همان روال نثر او می‌نوشتیم. پر طمطراق و شعاری...»

البته اگر نسیم خاکسار در این صحنه از نام دیگر «دبیرستان» بعلت "شر و شوری" محصلین آن بین بچه‌ها مرسوم بود اشاره می‌کرد و همچنین حکمت آرا دبیر و ناظم دبیرستان امیرکبیر با آن لهجه شیرازی‌اش را ترسیم می‌کرد به ذهنیت ما بیشتر یاری می‌رساند! حکمت آرا تئاتر را کارگردانی و در آن بازی می‌کرد و نمایش زندگی امیرکبیر یا را در آن دوران در دبیرستان رازی بر روی صحنه آورد.

زنده یاد منصور خاکسار در سالهای ۵۴ بدلیل فاش شدن رابطه اش با « سازمان چریک های فدائی خلق ایران » مجبور به خروج از کشور شد و او در آستانه ی انقلاب ۵۷ دوباره به ایران بازگشت. وی که در هر دو رژیم سلطنتی و اسلامی، تحت پیگرد و شکنجه و زندان را تجربه کرده بود بار دیگر در سال ۱۳۶۳ به تبعیدی اجباری تن داد. از منصور خاکسار ۱۳ مجموعه شعر به نامهای "کارنامه خون"، "حیدر و انقلاب"، شراره های شب، سرزمین شاعر، "با طره دانش عشق"، و قصیده "سفری در مه"، به فارسی و لس آنجلسی ها، تا این نقطه، آن سوی برهنگی، و چند نقطه دیگر، و با آن نقطه، به دو زبان فارسی و انگلیسی منتشر شده است. از جمله کارهای آماده چاپ او کتاب دو جلدی گفتارهای پراکنده پیرامون شعر و ادبیات مهاجرت، گفتگویی بلند با عنوان "من هرگز به سکوت نیندیشیده ام" و مجموعه شعر "از سحرخیزان" است که کتاب آخر به چاپ سپرده شده است.

روانش شاد

توضیح:

نوشته را با استعانت و یاری از نوشته های شادروان محمد ایوبی و نسیم خاکسار و یکی دو نقل قول دیگر که حق مطلب را در باره منصور خاکسار ادا کرده بودند به نگارش آوردم، و نوشته نگاهی است گذرا و چکیده و سیری است در متن وقایع و رویدادهای اجتماعی و فرهنگی و هنری آبادان که بدون شناخت ذهنیت و عینیت جامعه آبادان، شناخت منصور خاکسار انتزاعی" و ناممکن خواهد بود.

از اصطخری و ابن حوقل در قرن چهارم و ناصر خسرو در قرن پنجم گرفته تا حمدالله مستوفی در قرن هشتم، یاقوت حموی در سال ۶۲۶ هجری قمری، ابن بطوطه در ۷۲۵ ه.ق در باره عبادان شرح کرده اند. بهرام فره وشی در کتاب "ایرانویچ" شکل کهن آبادان را «اپاتان» که ترکیب پهلوی است. نام می برد. دوره هخامنشی این جزیره به نامهای «مسنه» و «خاراکس» در زمان اشکانیان این منطقه به نامهای «آنتیوخ»، «آلکساندر تیگریم»، و نیز اسامی اسکندریه، انتاکیه، هارک، خاراکس اسپاسینو و.... در زمان اردشیر اول ساسانی این جزیره به نام «وهشت آباد» ((بهشت آباد)) و «بهمن اردشیر» ((بهمنشیر)) نامیده شد. جسر بهمنشیر که پلی است بین جاده آبادان و اهواز تداعی و دنباله این نام است. متأسفانه مجال و فرصتی دست نداد که آبادان را در جنگ دوم جهانی، ملی شدن صنعت نفت ایران، چگونگی خلع ید و توانایی مهندسین، کارگران و کارمندان ایرانی در اداره پالایشگاه آبادان و تأثیر استقلال طلبی و آزادیخواهی حکومت ملی دکتر مصدق بر ضد سلطه و سیطره انگلیس در روحیه مردم آن مرز و بوم بطور فشرده به تصویر بکشم.